

به همت مرکز بسیج وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و دفتر مشاور وزیر در امور ایثارگران، نشست روایتگری روزهای حماسه و خون با حضور نسرين باقرزاده، همسر شهید دریادار بهمن باقری راوی کتاب «ساجی» در محل ستاد وزارت برگزار شد. راوی این کتاب ضمن بیان خاطرات خود گفت: مرتضی سرهنگی به عنوان اولین کسی که دست نوشته های من را خواند، گفت که «ساجی» کتاب جنگ و صلح ایران است. یک عاشقانه ناآرام. وی ضمن بیان ابعاد مختلف زندگی خود در سال های آغاز جنگ تحمیلی و پس از آن تاروهای حماسه فتح خرمشهر و نیز تا سال های پایانی جنگ و زندگی با همسر شهید خود که از همان ابتدای جنگ تحمیلی علیه ایران راهی جبهه ها می شود، تصریح کرد: ساجی روایت زندگی است، زندگی که اساس و مبنایش امید به زندگی بوده آن هم در زمان جنگ.

جنگی که تحمیل شد و شرایط آن را بر زنان این سرزمین تحمیل کرد. ساجی تلاش کرده یک روایت صادقانه از یک زندگی ارائه دهد.



نسرين باقرزاده که درد بی پدري را در دوران نوجواني چشیده است همزمان با آغاز جنگ که در تدارک جشن ازدواج بود وقتی ازدواج می کند دیگر نمی خواهد این رنج تکرار شود هر چند که سرنوشت او چیز دیگری است. او وقتی پذیرفته روایت زندگی اش را بگوید با او روراست است. می گوید در دوران قبل از ازدواج مذهبی نبوده و این همسرش بوده که او را به خط مذهب آورده است، حتی چنان صادق است که وقتی شوهرش می نویسد هوای نفس را کنترل کن می گوید معنی این کلمه را نمی دانستم. جنگ زندگی ها را ویران می کند.

باقرزاده افزود: با این که همسر مرا از جنگ مقابل یعنی نهی نکردم، حتی او را همراهی می کردم تا دغدغه نداشته باشد، ولی از ترس هایش گفت تا مخاطب فقط شاهد یک جنگ بزرگ شده نباشد. او در ادامه حاضران در نشست را شریک تنهایی هایش می کند تا بدانند که در آبادان محاصره شده و تحت بمباران بدون همسرش چه کشیده است.

او روایت مرگ دختر ۹ ماهه اش را هم تعریف کرد اما نه به قصد همدردی گرفتن، بلکه این روایت را به دلیل سختی زندگی در جنگ بیان کرد و اینجاست که صداقت راوی ساجی معلوم می شود. چنان که بعد از مرگ دخترش صادقانه تنفر از جنگ و شوهرش را بیان کرد هر چند دل نازکش طاقت نمی آورد و خود اوست که شوهرش را بعد از مرگ دخترش به اصطلاح جمع و جور می کند.

مروری بر کتاب «زخم روی زخم» به قلم محمود جوانبخت از انتشارات «جام جم»

ترس دختران نوجوان از مردان ریش قرمز بی حیا

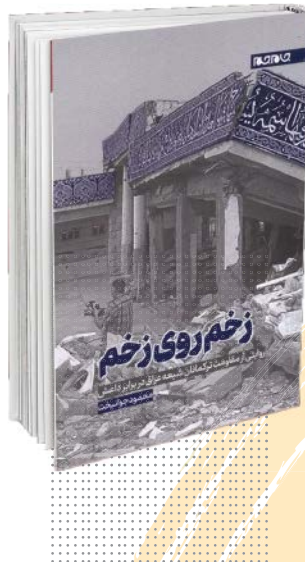
در کتاب زخم روی زخم، محمود جوانبخت با شیوه روایتگری و مکتوب کردن مصاحبه های خود، سعی بر آن دارد تا گوشه ای از فجایع انسانی داعش را به دنیا نشان دهد تا باز عده ای ساده لوح، احمقانه نگویند، چرا بزرگش می کنید؟ جنگ است دیگر. دو گروه برای اثبات قدرت و حاکمیت خود با یکدیگر می جنگند و... ای کاش آنچه که از هر رسانه ای چه دوست و چه بیگانه می بینیم و می شنویم قبل از آن که به کلام مان تبدیل شود از عقل مان هم گذر می کرد.

این کتاب با تصویرسازی صحنه اسارت مادری با چهار فرزندش در شهر بشیر شروع می شود. پسر چهارساله ای که از ترس به مادر چسبیده، پسر نوجوانی که زخمی شده است و دو دختر سیزده ساله و هجده ساله که از ترس مردان ریش قرمز بی حیا هر لحظه زهره میترکانند. دو خواهر جوان که همان ساعات اول اسارت به شهادت می رسند و سرنوشت مادر و دو پسرش تا به امروز برای ابومصطفی که سرپرست این خانواده با محبت بود هنوز معلوم نیست.

داستان زندگی و شهادت اکثر آدم هایی که جوانبخت در کتاب برای مان بازگو می کند اغلب تلخ تر از آن است که با قلم و کاغذ بتوان همه جوانب آن را مطرح کرد. قصه مرتضای جوانی که روز تاسوعای سال ۹۵ باز زندگی خود چون سالار شهیدان خدا حافظی کرد و دو سال ونیم بیگر بی سرش در ساختمانی نیمه کاره رها شده بود و دلیل پیدا شدنش تنها یک معجزه بود. بعد از گذشت دو سال ونیم هنوز رد خون مرتضی بر کف زمین پیدا بود و بوی خوش عجیبی بچه های در حال بازی کردن را به سمت و سوی شهید می کشاند.

قصه سجاد ۲۳ یا ۲۵ ساله ای که وقتی به جنگ داعش رفت همسرش باردار بود و دو فرزند کوچکش از رفتن بابا ناراحت بودند. همسر جوانش بعد از به دنیا آوردن فرزند، از نحوه به شهادت رسیدن سجاد فقط چند هفته ای زنده می ماند و دق مرگ می شود و سه فرزند که آخری به نام پدر شهید است بدون پدر و مادر زندگی می گذرانند. وقتی با بچه های سجاد مصاحبه می کنند؛ هانیه که در زمان شهادت پدر هفت سال داشته با بغضی سنگین لابه لای گریه می گوید: «روزی چند بار با عکسش حرف می زدم و می گویم بابا دلم برایت تنگ شده... وقتی عکس بابا را در جاده دیدم کشتم خودم را (منظور عکسی که داعش از پیکر بی سر سجاد در جاده منتشر کرده بود) وقتی بابا را آن جور دیدم. عکسش را شب ها می گذارم کنار بالش و می خوابم، مهر نمازش را هم. اینها را می گذارم زیر سرم.»

بعد از سقوط یکی دو شهر بزرگ عراق، داعش تصمیم گرفت به بشیر حمله کند. بشیر شهر کوچکی است و می توان گفت تنها شهر شیعه نشین عراق است اما چرا باید حمله به این شهر کوچک برای داعش اولویت پیدا کند؟ شهری که تنها مشخصه اش شیعه بودن اهالی آن است....



داستان زندگی

و شهادت اکثر

آدم هایی که

جوانبخت در

کتاب برای مان

بازگو می کند

اغلب تلخ تر از آن

است که با قلم

و کاغذ بتوان

همه جوانب آن را

مطرح کرد

